

چه کنیم که سرنوشت انقلاب نوین به فرجام انقلاب بهمن دچار نشود ؟

آرش کمانگر

برای پاسخ‌گویی به پرسش فوق، نخست لازم است ثابت کنیم انقلاب ۵۷ نافرجام بود و سپس عوامل این هزیمت را مشخص نماییم. تنها پس از این مکث است که می‌توانیم به بحث مهم پیش‌شرط‌های پیروزی انقلاب مردم ایران بر علیه رژیم اسلامی حاکم و نظام مورد حراست آن نزدیک شویم.

برای شروع بحث ضروری می‌بینم به دو مجادله و ابهام در زمینه برخورد با وقایع عظیم سال‌های ۵۶ و ۵۷ ایران اشاره کنم. اولین نکته این که آن وقایع صرفاً شورش و قیام بودند و نباید اصطلاح «انقلاب» را که به معنای دگرگونی بنیادی و ساختارشکنانه است به آن اطلاق نمود. من با این ارزیابی مخالفم. نه از این رو که انقلاب به مفهوم تغییرات ریشه‌ای و بنیادی نیست، بلکه بدین خاطر که اولاً مجادله مذکور مساله پیروزی را شرط حیاتی انقلابی دانستن يك جنبش ارزیابی می‌کند، ثانیاً تفاوت حرکات اعتراضی معمولی را با جوشش‌های عظیم و فراگیر انقلابی تشخیص نمی‌دهد. شرط انقلاب پنداشتن يك جنبش توده‌ای در مقطع زمانی معینی، تنها و تنها قرار دادن خواست‌ها و اهداف بنیادی و ساختارشکنانه در برابر خود است، این که این جنبش و اهداف به پیروزی نایل آیند یا نه، حدیث دیگری است و ابدا تأثیری روی انقلاب یا انقلابی خطاب کردن جوشش و قیام توده‌ای ندارد. این اهداف ریشه‌ای البته به دو دسته تقسیم می‌شوند، یعنی انقلابات در شرایط حاضر به يك معنا می‌توانند به دو کاتگوری بزرگ منقسم شوند: انقلابات سیاسی و انقلابات اجتماعی. انقلاب سیاسی انقلابی است که صرفاً سرنوشت رژیم حاکم و تغییر روبنای سیاسی را از طریق جنبش‌های فراقانونی مردم دنبال می‌کنند که البته می‌توانند به قهر و خشونت کشیده شوند و یا به مسالمت برگزار گردند. در انقلابات صرفاً سیاسی، فرمایشون اجتماعی-اقتصادی حاکم بر جامعه، دست‌نخورده باقی می‌مانند و در سازوکارهای آن تغییرات اساسی صورت نمی‌گیرند.

اما انقلاب اجتماعی یا جنبشی که اهداف فراگیر اجتماعی در پیش روی خود داشته باشد به انقلابی گفته می‌شود که علاوه بر واژگونی رژیم سیاسی حاکم درصدد تغییر سیستم اجتماعی-اقتصادی نیز برمی‌آید و یا اهدافی پیش خود می‌گذارد که علاوه بر تغییر قدرت سیاسی حاکم، ناگزیر از در هم شکستن مناسبات اقتصادی موجود است. به همین خاطر در چنین انقلابی برخلاف انقلاب صرفاً سیاسی، هژمونی طبقاتی بر حاکمیت نیز تغییر اساسی می‌کند. حال آن که در انقلاب سیاسی، جابجایی تنها در چارچوب خود قشربندی‌های طبقه مسلط اقتصادی (مثلاً بورژوازی در دوران معاصر) تحقق می‌پذیرد.

پس ما حق داریم که نه تنها جنبش‌های مردم کشورمان را در سال ۵۷ انقلاب بنامیم، بلکه حتی محق‌ایم آن را انقلاب اجتماعی ببندیم و نه انقلاب صرفاً سیاسی چرا که اکثریت مردم ایران یعنی گارگران و تهی‌دستان شهر و روستا در جریان آن انقلاب صرفاً خواهان سرنوشتی شاه و تغییر نظام سلطنتی به نظام جمهوری مبتنی بر آزادی‌های سیاسی نبودند، بلکه علاوه بر آن خواهان استقلال، عدالت اجتماعی، پایان دادن به نابرابری‌های طبقاتی و حتی فراتر رفتن از دموکراسی بورژوازی (یعنی دموکراسی مشارکتی، شورایی، مستقیم و...) بودند. به همین خاطر با سقوط رژیم و برخلاف میل حکام تازه به قدرت رسیده، شروع به تعرض به منافع طبقات بورژوازی و ملاکین بزرگ نمودند. مصادره زمین‌ها و تقسیم و یا کشت شورایی، کنترل شورایی بر کارخانجات، مصادره مساکن سرمایه‌داران فراری توسط بی‌خانمان‌ها و... جملگی از وزن بالایی مطالبات طبقاتی و اجتماعی زحمتکشان ایران در انقلاب ۵۷ حکایت دارند. بنابراین نباید به صرف جایگزین شدن يك رژیم ارتجاعی بر رژیم پهلوی، از اهمیت انقلاب و مطالبات مردم کشورمان بکاهیم. به تاریخ ایران و جهان که نگاه می‌کنیم به وفور شاهد انقلابات شکست‌خورده‌ای هستیم که هیچ کس در انقلاب نامیدن آن‌ها شک نداشته است. مثلاً انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه یا انقلاب مشروطه ایران که علی‌رغم تحمیل برخی اصلاحات بر رژیم قاجاری نظیر قانون اساسی و مجلس نیم‌بند، نتوانست همچون انقلابات بورژوازی قاره اروپا اولاً نظام ارباب رعیتی را به نظام سرمایه‌داری تغییر دهد و ثانیاً دموکراسی واقعی بورژوازی (را) خواه در کسوت يك جمهوری همچون فرانسه و خواه در کسوت يك سلطنت واقعاً مشروطه نظیر انگلستان) متحقق کند، از این رو نیمه‌کاره دچار هزیمت شد با این همه کسی در انقلاب پنداشتن آن وقایع (اعم از چپ یا راست) شکی ندارد.

مجادله دوم که از سوی برخی روشنفکران و حتی لاییک طرح می‌شود این است که انقلاب ۵۷ يك انقلاب اسلامی بود. البته متجاوز از دو دهه است که هم حاکمان جمهوری اسلامی و هم حاکمان دول غربی و رسانه‌های تحت کنترل آن‌ها در جهان، از جنبش عظیم توده‌ای سال‌های ۵۶ و ۵۷ به عنوان «انقلاب اسلامی» که هدفی جز استقرار «بنیادگرایی مذهبی» نداشت یاد می‌کنند.

در پاسخ باید گفت که اکثریت مردم با اهداف بزرگی چون پایان دادن به نیم قرن استبداد خاندان پهلوی، برچیدن نظام شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله و نشان دادن يك حکومت انتخابی به جای آن، لغو سانسور و خفقان،

آزادی کلیه زندانیان سیاسی، آزادی احزاب، پایان دادن به سلطه امپریالیسم و آمریکا بر حیات سیاسی اجتماعی ایران، استقرار عدالت اجتماعی و غیره دست به انقلاب زدند، این که در میانه این عزم تاریخی و انسانی، بخش کوچکی از اپوزیسیون ارتجاعی یعنی اسلام‌گرایان تحت امر خینی، رهبری انقلاب را به دست گرفتند و خود را موافق صوری اهداف عمده توده‌ها نشان دادند، موضوع دیگری است که باید آن را جداگانه مورد تحلیل قرار داد والا حتی شماری از خود مقامات رژیم اسلامی نیز باور ندارند که انقلاب از همان روزها و ماه‌های اول با هدف استقرار جمهوری اسلامی و ولایت فقهی‌های شیعه شروع شده است.

حال بعد از طرح این دو مجادله و ابهام به این مساله کلیدی بپردازیم که عوامل شکست انقلاب ۵۷ چه بودند؟ و برای پیشگیری از تکرار آن‌ها چه می‌توان کرد تا قبل از این که دیر شود به مورد اجرا گذاشت. البته در همین حوزه يك مجادله سوم نیز خودنمایی می‌کند که مخالف شکست خوردن انقلاب است. این عده به چند دسته تقسیم می‌شوند نخست خود جمهوری اسلامی و هم‌پالکی‌های آن در ایران و جهان (و البته تا حدودی دول و رسانه‌های غربی) که معتقد به پیروزی و به اصطلاح فجر انقلاب هستند، از دیدگاه این حضرات هدف انقلاب استقرار جمهوری اسلامی بود که آن نیز تحقق پذیرفت و ۲۲ سال از "حیات مبارک‌اش" می‌گذرد. دوم افراد و نیروهایی در طیف اپوزیسیون و یا خارج از رژیم که تئوری "تداوم انقلاب" را طرح می‌کنند که البته امروزه به شدت به تدافع افتاده‌اند و قادر به دفاع مستدل از تزلزل خود نیستند. خود این طیف به دو دسته تقسیم می‌شوند: نخست جریان‌هایی که در سال‌های ۵۷ تا ۶۲ طرح "شکوفاسازی جمهوری اسلامی" را در برابر خود نهاده بودند نظیر حزب توده، تروتسکیست‌ها و فدائیان اکثریت که خواهان تداوم انقلاب از طریق دفاع از "خط امام" و برای برچیدن نفوذ "لیبرال‌ها" و "حجثیه‌ای‌ها" در حکومت "انقلابی و ضدامپریالیستی‌شان" بودند. مشابه همین سیاست (ولی بالعکس) از سوی مجاهدین خلق و پاره‌ای جریان‌های مائوئیست نظیر اتحادیه کمونیست‌ها و حزب رنجبران (تا قبل از عزل بنی‌صدر) پی گرفته شد که همچون دسته اول معتقد به وجود دو پایه خوب و بد در جمهوری اسلامی بودند، منتهی از دید ایشان جناح خوب، جناح اقلیت رژیم یعنی نهاد ریاست جمهوری بنی‌صدر (به عنوان نماینده بورژوازی ملی ایران) بود که باید جناح بد یعنی حزب جمهوری اسلامی و شرکا را زمین گیر و مغلوب می‌کرد. دوم جریان‌هایی نظیر طیف اقلیت جنبش فدایی که به رغم ارتجاعی دانستن کلیت رژیم، مخالف شکست انقلاب بودند و بخش‌هایی از آنان کماکان هستند. حال آن که ما معتقد بوده و هستیم که انقلاب تماما شکست خورد و ضروری‌ست انقلاب نوینی سازمان داده شود. به چند دلیل:

اول این که از دل آن انقلاب، رژیم ارتجاعی جدیدی سر برآورد که مبتنی بر توهم و حمایت اکثریت مردم ایران بود یعنی انقلاب منجر به شکل‌گیری يك حکومت مردمی و کارگری نشد. دوم این که بخش عمده اهداف اجتماعی انقلاب بهمن در رژیم نوپا نه تنها متحقق نشد بلکه بر کسب و کیفیت آن‌ها افزوده گردید، سوم این که شما موقعی می‌توانید از "تداوم" چند و چندین ساله يك انقلاب سخن بگویید که اولاً نوعی قدرت دوگانه در جامعه وجود داشته باشد (مثلاً در حوزه‌ها و یا مناطقی بخشی از قدرت در دست انقلابیون و بخشی در دست مرتجعین باشد) ثانیاً موقعیت انقلابی علی‌رغم استقرار يك رژیم نوپا در جامعه تداوم داشته باشد. حال آن که می‌دانیم این دو پارامتر فقط در کردستان وجود داشته و تزلزل تداوم انقلاب فقط در همان منطقه جغرافیایی صدق می‌کرد، در اکثریت بزرگی از کشور موقعیت انقلابی بهمن ۵۷ تداوم نیافت و بخش بزرگی از مردم علی‌رغم بی‌جواب ماندن مطالبات اقتصادی و سیاسی‌شان به رژیم خینی توهم و سمپاتی داشتند و اساساً با تکیه بر همین پایه توده‌ای بود که سران رژیم توانستند از پس مخالفین متشکل خویش یکی یکی برآیند.

با این پارانتز برگردیم به موضوع اصلی مورد بحث و آن چگونگی شکست انقلاب بهمن. به طور خلاصه عوامل زیر را می‌توان برشمرد:

۱. غیاب يك آلترناتیو چپ و کارگری که بتواند هم‌زمان بر مطالبات اساسی چون استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی، خودحکومتی مردم، حق تعیین سرنوشت خلق‌های ساکن ایران، حاکمیت کارگران و زحمتکشان، برابری کامل زن و مرد، دولت سکولار و غیرایدئولوژیک و اهدافی از این دست بگوید. خود این غیبت محصول چندین علت دیگر بود که می‌توان از میان آن‌ها به عواملی نظیر: سلطه بلامنازع تفاسیر و قرائت‌های غیرمارکسیستی بر کل جنبش چپ ایران، ضعف آگاهی‌های سوسیالیستی هم در میان روشنفکران چپ و هم در میان طبقه کارگر، ضعف سازماندهی و تشکل هم در جنبش چپ و هم در جنبش‌های کارگری و توده‌ای، تأثیرات زیان‌بار سیاست‌های حزب توده در دهه ۲۰ و جنبش و مشی چریکی در دهه ۴۰ و ۵۰، گرایش به پوپولیسم و بها ندادن به اهمیت کلیدی حضور و سازماندهی در میان کارگران و دیگر اقشار مدافع انقلاب اجتماعی، درک آشفته از مبارزات ضدامپریالیستی و ضداستبدادی و بی‌اعتقادی به اهمیت مبارزه برای دموکراسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط، بها ندادن به افشای اندیشه‌های تئوکرات و نکویدن بر مطالبات سکولاریستی، درک صوری و کلیشه‌ای از مطالبات و جنبش زنان و بنابراین محول کردن مبارزه برای برابری زن و مرد به استقرار نظام "موعود"، عقب ماندگی وحشتناک و گاه ارتجاعی در زمینه مسایل مربوط به جنسیت، گرایش جنسی، اخلاقیات اجتماعی و غیره اشاره کرد. بنابراین به جرات می‌توان گفت که چپ ایران شانس آورد که به قدرت نرسید چون اگر می‌رسید لاقلاً در حوزه استقرار حکومت استبدادی، توتالیتر و مبتنی بر ادغام دولت و ایدئولوژی (و آن هم صرفاً تفسیری از ایدئولوژی) تفاوت چندانی با جمهوری اسلامی نمی‌داشت و بنابراین شکل‌دهی به یکی از انواع رژیم‌های به اصطلاح سوسیالیستی و در عمل استالینیستی و بوروکراتیک قرن بیستم، حاصل آن می‌بود.

۲. سیاست دوگانه (دابل استاندارد) رژیم پهلوی در زمینه سرکوب مخالفین سیاسی، بدین معنا که این

رژیم و مشاورین سیا و موسادیش از آن جا که خطر کمونیسم - آن هم در هم‌مرزی با اتحاد شوروی - را خطر عمده تلقی می‌کرد، همه توش و توان خود را صرف سرکوب جنبش چپ و یا سازمان چریکی مجاهدین خلق که آن را مارکسیست اسلامی می‌پنداشت) نمود در همان حال تا حدودی برخلاف حکومت رضاخان، امتیازات زیادی به مذهب و روحانیون داد و یا در سرکوب آن‌ها از خشونت کم‌تری استفاده می‌کرد به این بهانه که مراجع تقلید و روحانیون طراز اول همچون مورد خرداد ۴۲ می‌توانند با تحریک احساسات شیعی مردم آن‌ها را به خیابان‌ها بکشانند. رژیم محمدرضا شاه حتی به مدت ۱۲ سال به آخوندها حقوق می‌داد. به‌علاوه مدرنیسم غرب‌گرایانه شاه نیز تا حدودی زیاد صوری، اشرافی و تجملی بود و هدفی جهت تضعیف مذهب و جا انداختن مفاهیم سکولاریستی برای خود قایل نبود. بالعکس از ماهیت ضد مذهبی مارکسیست‌ها در نزد عوام برای کوبیدن و تخطئه آن‌ها استفاده می‌کرد.

۲. سازماندهی و تشکل طبیعی و گسترده ملایان در مقطعی که انقلاب مردم در غیاب يك آلترناتیو ترقی‌خواه و چپ شکل گرفت. روحانیون با لشکر ده‌ها هزار نفری تبلیغی و سازمان‌گرا نه خود که از هزاران مسجد و مکان مذهبی به عنوان ستاد حزبی بهره می‌جستند و به علاوه با قاطعیتی که گرایش خمینی در زمینه سرنگونی شاه از خود نشان داد و طبعاً سواستفاده از اعتقادات و ریشه‌های مذهبی بخش‌های بزرگی از مردم، توانست رهبری انقلاب را خیلی راحت به دست آورد.

۴. حمایت گسترده و يك طرفه دول و رسانه‌های غربی از آلترناتیو سبز خمینی برای جلوگیری از عروج يك آلترناتیو سرخ سوسیالیستی، عامل مهم دیگری بود که محافل امپریالیستی را متقاعد کرد که وقتی رژیم شاه را دیگر نمی‌توانند نجات دهند، بهتر است به شر کم‌تر رضایت دهند. اخراج خمینی از عراق و ورود او به فرانسه، يك پوشش خبری بی‌همتا برای او و هم‌پالکی‌هایش مهیا نمود. حال آن که در آن موقع اکثر فعالین چپ و دموکرات یا در زندان بودند و یا اگر بیرون بودند، تربیونی برای بیان نظرات خود و ابزاری برای سازماندهی جنبش نداشتند.

۵. تسلیم بی‌چون و چرای بخش اعظم نیروهای سیاسی به هژمونی خمینی و محول کردن همه بحث‌ها و اختلافات به بعد از سرنگونی شاه و بنابراین شکل ندادن به آگاهی و اراده مستقل مردم، یعنی به دور از هیچ نبرد جدی، عرصه حیاتی رهبری را به خمینی‌گرایان محول کردند.

۶. سنت دیرپای استبداد در ایران و فقدان آگاهی و تربیت دموکراتیک و آزادی‌خواهانه و مبتنی بر مدنیت و مدرنیته که سبب می‌شد نه تنها توده‌ها بلکه به اصطلاح روشنفکران و پیشروان نیز درک درستی از اهمیت نفس کشیدن در يك جامعه آزاد نداشته باشند، بالعکس خود میسر یکی از انواع استبدادی حکومت‌گری بودند. بنابراین جامعه‌ای که سنت آزادی‌خواهی و اخلاقیات دموکراتیک در آن نازل باشد، حکم ژله‌ای دارد که توسط این یا آن پیشوا، قهرمان، رهبر و حزب می‌تواند به هر شکلی درآید.

از این جا به این بحث کلیدی روز می‌رسیم که چگونه می‌توان از تجارب گران‌بهای انقلاب بهمن برای شرایط به‌غایت حساس و بحرانی کنونی ایران استفاده نمود تا بار دیگر مبارزات و جان‌فشانی‌های عظیم مردم در باتلاق هزیمت فرو نرود و تاریخ به شکلی تراژدیک مجدداً تکرار نشود؟ آیا اگر فرض کنیم همین فردا جمهوری اسلامی بر اثر شورش مردم و یا در اوج بحران و اختلاف، از درون متلاشی شده و سرنگون شود، استقرار آزادی، دموکراسی، حقوق شهروندی و عدالت در کشور کثیرالمله و ۷۰ میلیونی ایران تضمین شده خواهد بود؟ آیا اصلاً با این وضعیتی که اپوزیسیون دارد و در راس آن خلا يك آلترناتیو حقیقتاً انقلابی و مترقی، مردم ریسک انقلاب و قیام سرنوشت‌ساز را به جان خواهند خرید؟ آیا در شرایط ضعف کامل همه نیروهای اپوزیسیون - عدم توانایی بالفعل آن‌ها برای آلترناتیو شدن - و مهم‌تر از آن فقدان تشکل‌های مستقل منطقه‌ای و سراسری مردم در ایران، دست زدن به يك شورش کور، شیرازه جامعه مدنی را از هم نخواهد گسست؟ و آیا دقیقاً در هراس از بی‌آیندگی و ظلمت چشم‌انداز سیاسی ایران نیست که مردم ستم‌دیده کشورمان علی‌رغم این که جان‌شان به لب رسیده، در آغاز کردن "نبرد آخر" این پا و آن پا می‌کنند؟ از خود می‌پرسند بجنکیم برای چه، برای که؟

مسئله پاسخ همه این سوالات، تن دادن به ادامه نکت جمهوری اسلامی نیست، اما دیگر ذهنیت عقب‌مانده سال ۵۷ را نداریم و به عبارتی نباید داشته باشیم، که صرفاً روی شعارهای نفی‌گرایانه تکیه کنیم و به چشم خود و مردم خاک بپاشیم که حلال همه مشکلات سرنگونی جمهوری اسلامی است. و ترازوی ترقی‌خواهی و انقلابی‌گری را تنها با آیین معیارهای نگاتیویستی، بالانس کنیم. نه دیگر بس است. یکی از علایم جهانی مربوط به قوانین راهنمایی و رانندگی به ما می‌گوید "کمی دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است." اما اگر دیر می‌کنیم یا مکث می‌کنیم، باید اولاً دلیل‌اش را برای خود روشن کرده باشیم و ثانیاً در این زمانی که برای خود ذخیره می‌کنیم، باید به جای شعارپردازی (خواه انحلال طلبانه، خواه ماجراجویانه) به رئوس وظایف خود بدل توجه کنیم. به باور من رئوس وظایف ما برای جلوگیری از شکست انقلاب نوین مردم ایران به شرح زیر است:

۱. حمایت گسترده و پیگیر از مبارزات کارگری و ترقی‌خواه مردم ایران و پژواک بین‌المللی آن‌ها با هدف ایجاد يك چتر تبلیغاتی وسیع برای جنبش داخل کشور و کمک به انزوا و بایکوت بیشتر رژیم
۲. کمک به سازماندهی تشکل‌های مستقل مردم (مستقل از دولت، حزب و ایدئولوژی معین) در داخل کشور نظیر سندیکا و اتحادیه‌های کارگری محلی و سراسری، هسته‌های مقاومت جوانان در محلات، تشکل‌های زنان، دانشجویان و...

۳. افشا و مبارزه با کلیت رژیم و در این راستا روشن‌گری صبورانه و مستدل در میان بخشی از مردم که به جناح موسوم به اصلاح‌طلب و تحقق‌پروژه آن‌ها توهم دارند و یا آلترناتیو دیگری جز جبهه دوم خرداد نمی‌بینند

۴. تبلیغ، ترویج و روشن‌گری مداوم در زمینه مطالبات مهمی چون، جدایی هرگونه دین و ایدئولوژی از دولت، آزادی بی‌قید و شرط عقیده، بیان و تشکل، لغو کامل شکنجه و اعدام، اصل خودحکومتی مردم و مخالفت با سنت «حزب-دولت»، تلفیق دموکراسی غیرمستقیم و مستقیم از یک سو و دموکراسی سیاسی با دموکراسی اقتصادی از سوی دیگر، برپایی یک مجلس مؤسسان مبتنی بر حق رای همگانی و برآمده از انقلاب برای تعیین مدرن و به دور از جنگ داخلی و کشمکش‌های گروهی برای تدوین نوع نظام و قانون اساسی ایران (طبعاً ما انقلابیون سوسیالیست سعی خواهیم کرد در این کارزار، حمایت اکثریت مردم را از آلترناتیو خود که همانا استقرار آزادی، سوسیالیسم و حاکمیت کارگران و زحمتکشان است، به دست آوریم. شوراها بخش جدایی‌ناپذیر از پروژه ما محسوب می‌شوند

۵. روشنفکری پیرامون اهمیت مبارزه طبقاتی در کنار مبارزه ضداستبدادی و بنابراین اهمیت مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری در کنار مبارزه برای آزادی و دموکراسی

۶. تقویت و پشتیبانی از جنبش‌های اجتماعی دیگر نظیر جنبش زنان، جوانان، دانشجویان، محیط زیست، جنبش‌های ملی برای حق تعیین سرنوشت خلق‌ها، هم‌جنس‌گرایان و دگرجنس‌شدگان و...

۷. مبارزه توانمند با رفرمیسم و انارشیزم، یعنی جدایی‌ناپذیر دانستن مبارزه با اپورتونیزم راست از مبارزه با اپورتونیزم چپ. در دهه‌های گذشته هم سوسیال دموکراسی و هم استالینیزم (که من مائوئیزم، تروتسکیسم و دیگر قرائت‌های غیرمارکسیستی مدعی کمونیسم را در همین کاتگوری می‌گنجانم) ضریات هولناکی از دو سو به جنبش سوسیالیستی و کارگری جهان و ایران وارد نموده‌اند. عروج مجدد مارکسیسم و جنبش کمونیستی در کرو وداع گفتن کامل با این گرایش‌ها و پذیرش یک روایت و قرائت رادیکال-دموکراتیک می‌باشد

۸. پایان دادن به تفرقه و سکتاریسم در درون طیف چپ انقلابی و سازمان دادن یک اتحاد بزرگ سوسیالیستی با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی، حکومت کارگری-سوسیالیستی، جدایی دولت از هر نوع ایدئولوژی، آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی، حق رای همگانی، حق تعیین سرنوشت ملل از جمله حق جدایی، برابری کامل زن و مرد، سکولاریزه (عرفی) نمودن همه شئون جامعه و اصل خودحکومتی مردم و... چنین اتحادی با الگوی سنتی «حزب واحد و طراز نوین طبقه کارگر» تفاوت اساسی دارد. افراد و تشکلات در چنین اتحادی ضمن همکاری و فعالیت حول اشتراکات یادشده، استقلال و حق گرایش خود را حفظ می‌کنند. در واقع نه یک اتحاد عمل دموکراتیک است و نه یک ادغام ایدئولوژیک-حزبی. چپ انقلابی در حال حاضر تنها با رسیدن به چنین درکی است که می‌تواند شانس خود را برای آلترناتیو شدن امتحان کند والا همچون سال‌های گذشته در حواشی عالم سیاست باقی خواهد ماند. این چپ از لحاظ بازتاب مطالبات اجتماعی اکثریت مردم، تنها نیرویی است که می‌تواند از مأسه‌ت‌مالی شدن اهداف ضداستبدادی-ضدسرمایه‌داری جنبش توده‌ای جلوگیری کند ولی به دو شرط: اول دست شستن از فرقه‌گرایی و رسیدن به اتحاد، دوم مجهز شدن به قرائت رادیکال-دموکرات از سوسیالیسم

۹. افشای بی‌امان همه نیروهای ارتجاعی و بورژوازی در طیف اپوزیسیون که به دلیل امکانات تاریخی-طبقاتی خویش دست به نقد شانس بیشتری برای به دست گرفتن رهبری مبارزات مردم و بنابراین به بی‌راهه بردن آن دارند. این گزینه‌های ارتجاعی عبارتند از:

الف. طیف سلطنت: اینان را باید در همه جا (نشریات، رسانه‌های سمعی و بصری، سمینارها...) به خاطر «احمقانه و خائنه» خواندن انقلاب عظیم ۵۷، به خاطر تلاش برای استقرار یک حکومت موروثی یعنی احیای سلطه خاندان پهلوی (که در آن شاه اگر حکومت کند، مستبد است و اگر نکند زائد است) به خاطر حراست از نظام بهره‌کشی سرمایه مرتبط با امپریالیسم، به خاطر مخالفت با خودحکومتی و دموکراسی حقیقی، به خاطر مخالفت با حق تعیین سرنوشت اقلیت‌های ملی ایران و دفاع از شوونیسم آریایی و... نزد مردم مستدل و پیگیر افشا کرد و حمایت آن‌ها از پنجاه سال استبداد خاندان پهلوی و از جمله کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد و نیز غارت و خروج بیش از ۲۰ میلیارد دلار از بیت‌المال در مقطع انقلاب بهمین راه بر ملا کرد.

ب. مجاهدین خلق: این سازمان اکنون نقشی به غایت ارتجاعی در صحنه سیاسی کشورمان بازی می‌کند. عملیات جدا از مردم او در خدمت هارترین جناح‌های رژیم و در خدمت تضعیف جنبش توده‌ای است. این سازمان به دلیل دفاع از ادغام دین و دولت و استقرار یک حکومت مذهبی مبتنی بر کیش شخصیت رجوی، به دلیل دفاع از حفظ نوعی استبداد و توتالیتریزم، بی‌اعتقادی به دموکراسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی برای همگان، تهدیدات مکرر مخالفین به محاکمه و دادگاه «خلق»، حراست از تداوم نظام سرمایه‌داری، ماکیاولیسم کامل برای رسیدن به قدرت و تعیین قیم‌مابانه آیارات دولت آینده، مناسبات تشکیلاتی خفقان‌آلوده و بت‌پرستانه، عدم اعتقاد به لغو شکنجه و اعدام و بالاخره ماجراجویی‌های نظامی، می‌بایست پیگیر و مستمر افشا شود. آن بخش از چپ نیز که به بهانه شعارهای سرنگون‌طلبانه و قهرآمیز مجاهدین مدت‌هاست در برابر این نیروی ارتجاعی سکوت کرده‌اند، باید تا دیر نشده از خواب غفلت بیدار شوند.

ج. طیف جمهوری‌خواهان: این دسته‌بندی سیاسی، طیف متنوعی را تشکیل می‌دهد. در یک سوی آن سوسیال دموکرات‌ها و چپ رفرمیست ایستاده و در سویی دیگر آن «ملیون» و بورژوا-ناسیونالیست‌ها قرار دارند. با این همه در دو نکته اصلی اشتراك نظر دارند:

۱. حفظ و تداوم نظام سرمایه‌داری در ایران ۲. استقرار یک دموکراسی پارلمانی بورژوازی لاییک. این طیف اگرچه در زمینه پاره‌ای از مطالبات دموکراتیک و مفاد جهان‌شمول حقوق بشر نظیر دولت سکولار، آزادی اندیشه، بیان و تشکل، حق رای همگانی، لغو شکنجه و اعدام و... با جنبش کارگری-سوسیالیستی هم‌سو

هستند، اما به لحاظ اعتقاد به بهره‌کشی سرمایه و نابرابری‌های طبقاتی و بنابراین عدم اعتقاد به عدالت اجتماعی و برابری طبقاتی، به لحاظ ضدیت یا حاکمیت کارگران و زحمتکشان یعنی اکثریت استثمار شونده جامعه و بالاخره به لحاظ زندانی کردن افق آزادی‌خواهی و دموکراسی‌طلبی مردم در چارچوب تنگ و ناقص دموکراسی لیبرالی و نیابتی، خصم طبقاتی انقلاب اجتماعی اکثریت ستمکش کشور محسوب شده و در صورت هژمونی آن‌ها سیر تحولات جاری از حداکثر یک انقلاب سیاسی فراتر نخواهد رفت. بگذریم که غالب نیروهای این طیف، در هراس از انقلاب اجتماعی در حال حاضر اعتقادی به سرنگونی نداشته و از طریق ترویج توهم استخاله رژیم، حتی مانع انقلاب سیاسی برای واژگونی جمهوری اسلامی به شمار می‌آیند. د. چپ توتالتر: مشخصات عمده این طیف عبارتند از: درک آشتفته از حکومت شورایی و بی‌اعتقادی به حق رأی همگانی و حق انتخاب بی‌چون و چرای همه شهروندان برای تعیین و تغییر یک نظام بی‌اعتقادی به دموکراسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی. بی‌اعتقادی بخشی از آن‌ها به لغو کامل مجازات اعدام و شکنجه. ساختارهای تشکیلاتی غیردموکراتیک و مبتنی بر کیش شخصیت. اعتقاد به الگوی شکست‌خورده "حزب-دولت" اعتقاد به ادغام دولت و ایدئولوژی. بی‌اعتقادی بخشی از آن‌ها به آزادی مذهب در کنار لامذهبی و از جمله آزادی پوشش. دفاع از الگوهای به شدت بوروکراتیک رایج در بلوک به‌اصطلاح سوسیالیستی سابق و بالاخره سکتاریسم و انارشیمی که در نهایت، راست، رژیم و بورژوازی از آن سود برده و می‌برد.

* * *

در یک جمع‌بندی فشرده باید بگویم که برای جلوگیری از تکرار تراژدی شکست انقلاب بهمن، باید: با قرائتی رادیکال-دموکراتیک ال‌ترناتیو چپ انقلابی را سازمان داد، پیشروترین و ترقی‌خواهانه‌ترین افکار و اندیشه‌ها را در مردم تبلیغ و ترویج نمود، مبارزه برای آزادی را از مبارزه برای عدالت اجتماعی (و بالعکس) جدا ننمود، به تشکیل یابی کارگران و زحمتکشان یاری رساند و با چشم‌اندازی عاری از راست‌روی و چپ‌روی، ماهیت و عملکرد ال‌ترناتیوهای بالقوه‌ای که می‌توانند مبارزات مردم را به بی‌راهه ببرند افشا کرد. هرچه ما سریع‌تر و وسیع‌تر استین همت بالا زنیم، می‌توان به پیروزی انقلابی که در راه است امیدوار بود، در غیر این صورت، شکست آن حتمی است. پی بردن به این واقعیت تلخ، هیچ استعداد ویژه‌ای طلب نمی‌کند!